

همراه با حوریان بهشتی

تالیف:

یحیی بن سعید آل شلوان

ترجمه:

محمد جمالزهی

عنوان کتاب:	همراه با حور بیان بهشتی
تألیف:	یحیی بن سعید آل شلوان
ترجمه:	محمد جمالزهی
موضوع:	عقاید کلام - مجموعه عقاید اسلامی - معاد (حیات بعد از مرگ...)
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با حوریان... سفری... در عالم شوق
با حوریان... یادی که عاشقان را خوش آید...
با حوریان... ایستگاه‌ها... درهای امید باز می‌شوند... و رویاهای شبانه
معطر می‌گردند
تا فرا رسیدن زمان دیدار.
همراه من باشید... تا این لحظات ارزشمند را زندگی کنیم... با حوریان
دوستدار شما
یحیی بن سعید آل شلوان

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

- فهرست مطالب.....أ
- با حوریان ۱
- (۱) گواهی قرآن نسبت به حوریان زیبارو ۵
- (۲) پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می‌گوید ۹
- (۳) احادیثی که در این خصوص اثبات‌کننده نیستند ۱۵
- (۴) بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس ۱۹
- (۵) از داستان‌های عاشقان حوریان ۲۳
- پنج انگشت: ۲۳
- ای محروم! چه چیزی را از دست داده‌ای؟ ۲۵
- دوست ندارم برگردم ۲۶
- مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد ۲۹

با حوریان

سپاس بی حد خدای را آنگونه که سزاوار اوست و درود و سلام خدا بر بهترین برگزیدگان حضرت محمد ﷺ و خاندان و یارانش و نیز بر عبادت کنندگان باد.

اما بعد: ای خواننده گرامی در پیشگاهت اعتراف می‌کنم که عباراتم قاصر... و کلماتم نارساست... پس چگونه بگویم؟ و چه بگویم؟ من در حیرتم... که یک خط بنویسم یا دو خط، سپس حیرت زبانم را بند می‌آورد... و بیا نم را ناتوان می‌سازد... و به افق دور خیال می‌نگرم... آنچه من به دنبالش هستم در خیال نیاید و به ذهن خطور نکند... و نه عبارت بدان رسد... نه اشارت مایه نزدیکی آن به ذهن شود!

به خدا آیات و احادیثی که خواندم و اخباری که از یکی از نعمت‌های بهشتی شنیدم مرا مبهوت کرد... این نعمت‌ها حوریان هستند... پنهان‌شدگان نزد پروردگار جهانیان... برای بندگان صالح خدا، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٧﴾﴾ [السجدة: ١٧] «هیچ کس نمی‌داند چه نور چشمی‌ای از برای پاداش عملشان، پنهان شده است».

برای بندگان صالحم آنچه را مهیا کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده، و نه به دل انسانی خطور کرده است.

به خدا، عجب از کسی است که از این حوریان بشنود و به غیر آنها وابسته شود!

به خدا، عجب از کسی است که زنان زمینی را بر زنان آسمانی برگزیند! و

به جای حوریان بهشتی گرفتار حوریان زمینی شود! و زنان جهان پایین را بر زنان جهان بالا مقدم بدارد!

اگر عشق دلسوختگان به سلمی و لیلی هوش را می برد، دلسوخته‌ای که دلش مشتاق عالم بالا شد باید چه کند؟

بله.. عاشقان و دلسوختگان... عشق لیلی و سلمی و لبنی و عزه را در دل دارند حال آنکه این‌ها فنا پذیرند!

ولی مؤمنان... دلشان مجذوب عالم بالاست.. حوریان... بهشتیان جاودان...

سلیمان دارانی یکی از صالحان بزرگ می‌گوید: «در سجده بودم که خوابم برد به ناگه یک حوری دیدم که با پا به من زد و گفت: عزیز! آیا چشمانت به خواب می‌روند حال آنکه خداوند بیدار است و به شب زنده‌داری متهم‌جدان می‌نگرد؟ عزیز و نور چشم من! چشمانت به خواب می‌روند در حالیکه من در میان این جماعت برای تو از فلان روز رشد و پرورش می‌یابم؟»

سلیمان گفت: من که شرم و حیای او را دیده بودم از ترس جستم. شیرین سخنی او در گوش و قلبم طنین انداخت!

آیا به جای اینکه به فکر خوشی زندگی با خیرات بهشتی باشی سرگرم خواب می‌شوی؟

تا ابد خواهی زیست و خوب رویان بهشتی روزی‌ات می‌شوند.

از خواب برخیز که بهتر از خواب، شب زنده‌داری با قرآن است.

ای مسلمان! حوریان... تصور کن حسن و جمال و کمالی که می‌خواهی... دیده اندیشه را بگردان... ﴿ثُمَّ أَرْجِعَ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ

إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ [الملك: ۴] «سپس دوباره دیده بگردان تا دیده خرد، زبون و خسته به سوی تو بازگردد».

ولی با من بیا.. بیا برادرِ درِ امید را بزنیم... و بادبان شوق را از کشتی
امید بر افرازیم... در جهانِ دوست‌داشتنیِ غیبِ گذر کنیم... با من بیا در این
سفر مبارک... با حوریان...

(۱)

گواهی قرآن نسبت به حوریان زیبارو

﴿قُلْ أُمَّي شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ﴾ [الأنعام: ۱۹] «بگو کدام گواهی بالاتر است، بگو خدا».

خداوند در کتاب خود، حسن و جمال و کمال حوریان را گواهی داده... و در خصوص آنها گفته: «زوجهایی پاکیزه»؛ هر عیبی که زنان دنیا گرفتارش می‌شوند، این‌ها ندارند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعِنْدَهُمْ قَلْصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ﴾ [الصافات: ۱۹] «و نزدشان [دلبرانی] فروهشته‌نگاه و فراخ‌دیده باشند».

تنها به شوهرانشان می‌نگرند، نه چشم چراندند و نه خیره شونده، هریک با شوهرش می‌نشینند، با یکدیگر می‌خندند، و او را با جام نقره از نهر عسل سیراب می‌کند سپس به سویش آمده، می‌گوید: ای ولی خدا، بعزت پروردگارم سوگند چیزی نیکوتر از تو در بهشت نمی‌بینم... عقل و دلش را پر می‌کنی و او به جز تو به کسی نمی‌نگرد و نه طمع دارد.

﴿كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [الرحمن: ۵۸] «گوی یاقوت و مرجانند»؛ یعنی آنها مانند پاکی یاقوت در سفیدی مرجان هستند... از لحاظ حسن و جمال، روشنی و شفافیت...

﴿فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾ [الرحمن: ۷۰-۷۲] «در آن بهشت‌ها زنان نیکو و مَّقْصُورَاتٌ فِي الْحَيَامِ﴾ [الرحمن: ۷۲-۷۰] «در آن بهشت‌ها زنان نیکو و زیبارو هستند، پس کدامین نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟

حوریانی در سراپرده‌های خود؛ یعنی خوش خلق و زیبارو... این جمال ظاهر و باطن است. دیگر اینکه از این هم بالاترند، در سراپرده‌های مروارید نشان، خاص شوهرانشان هستند، تنها شوهرانشان به آنها می‌نگرند.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مؤمن در بهشت سراپرده‌ای از دردانه تو خالی دارد، که طول آن شصت میل است، و خاندان او در آن هستند، مؤمن هم به آنها سر می‌زند. ولی یکدیگر را نمی‌بینند». (مسلم)

خدای عزوجل در تعریف آنها گفته: حوریانی چون مروارید پنهان. حور: جمع حوراء و آن زنی است که سفیدی چشمش بسیار سفید و سیاهی چشمش بسیار سیاه باشد.

عین: جمع عیناء و آن زنی است که چشمان درشتی داشته باشد... این‌ها ویژگی‌های دوست‌داشتنی زنان دنیا هستند ولی در زنان بهشتی کاملتر، زیباتر و برتر هستند.

«مانند مروارید پنهان؛ گویی آنها مرواریدهای حفاظت شده‌ای هستند که نور خورشید جلای رنگشان را تغییر نداده و دست کسی به آنها نخورده است.

خداوند متعال درباره آنها می‌فرماید: ﴿فَجَعَلْنَهُنَّ أَبْكَارًا﴾ [الواقعة: ۳۶] «حوریانی باکره»؛ یعنی: ﴿لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾ [الرحمن: ۵۶] «نه آدمیان و نه جنیان آنها را لمس نکرده‌اند». می‌بینیم که قرآن هم این امر را متذکر شده است.

و می‌فرماید: ﴿عُرْبًا أَثْرَابًا﴾ [الواقعة: ۳۷] «حوریانی شوهر دوست» یعنی به شوهران خود عشق و محبت می‌ورزند و با ناز و کرشمه رفتار می‌کنند.

و می‌فرماید: ﴿وَكَوَاعِبَ أَثْرَابًا﴾ [النبا: ۳۳] «حوریانی نار پستان و کم سن و سال».

کواعب: جمع کاعب به معنای زن زیبایی است که پستانهایش مانند انار، برجسته شده... و آویزان نمی‌شوند...

اثراب: جمع تِرب به معنای حوریانی که تقریباً هم سن و سال و جوان هستند...

خداوند متعال در خصوص آنها می‌فرماید: ﴿كَأَنَّهِنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ﴾ [الصفات: ۴۹] «گویی این حوریان همچون تخمی پنهان هستند» از لحاظ لطافت و نرمی و رقت...

از گونه خود نور فراوان ساطع می‌کنند و طیب و عطر ناب را با هم در می‌آمیزند. اگر با پاهایش روی زمین راه برود، سرزمین‌ها سرسبز می‌شوند بدون آنکه بارانی باریده باشد. اگر بخواهی کمر او را بگیری گویی یک دسته چوب ریحانِ برگ دار را گرفته‌ای. و اگر شیرینی آب دهان خود را در دریا بیندازد، آن دریا برای نیکان، آب آشامیدنی خواهد شد.

خدایا ما را به سرای شرافت برسان و در آن دنیا حور العین نصیبمان بفرما، و ما را از رستگاران قرار بده و آنگونه که هوای بندگان صالحت را داری هوای ما را نیز داشته باش.

(۲)

پیشوای فرستادگان از حوریان سخن می گوید

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ ۙ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۗ﴾ [النجم: ۳-۴] «از روی هوس سخن نمی گوید و این جز وحی که به او الهام می کنیم نیست».

از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اولین گروهی که وارد بهشت می شوند به شکل ماه شب چهارده هستند، آب دهان نمی اندازند، مخاط بینی خود را نمی گیرند، غائط نمی کنند، ظروفشان از طلاست، شانه هایشان از طلا و نقره است، مجمرهای^(۱) آنها از صمغ خوش بوست، هرکدام دو همسر دارند، از زیبایی این همسران استخوان های ساقشان از پشت گوشت دیده می شود، هیچ اختلاف و کینه ای میان شان نیست، دل هایشان همراه یکدیگرند و صبح و شب خدا را ستایش می کنند (متفق علیه).

خدایا! استخوان های ساقشان از پشت گوشت دیده می شود؟ این دیگر چه شفافیتی است؟ این دیگر چه حسن و جمالی است؟ این جمال حوریان است... چه لذتی می برند نظاره کنندگان!

مژده مژده... مژده مژده... ای کسی که چشم خود را بر زنان عریان فرو بسته ای... آنچه در آرزویش هستی توصیف ناپذیر است.

با من به این حدیث گوش بده... با قلبت به آن گوش فرا بده... مرتباً در عباراتش نظر بیفکن... در اشارات آن تأمل کن... از کلماتش جام شوق را

۱- مجمر: آتشدان و منقل و ظرفی که در آن زغال افروخته گذارند. یا عودسوز. [فرهنگ

سر بکش... گوش کن... رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اگر زنی از بهشتیان بر اهل زمین وارد شود میان آسمان و زمین را روشن می‌کند و آن را از بوی خوش پر می‌گرداند و پارچه‌ای که بر سر دارد از دنیا و آنچه در آنست برتر است» (بخاری).

به به! به به!

یک نگاه از آن حوری... میان آسمان و زمین را روشن می‌کند! و از عطر و بوی خوش پر می‌گرداند!

و پارچه‌ای که بر سر دارد... از دنیا و آنچه در آنست برتر است!

این وضعیت یک پارچه است تا چه رسد به صاحب آن؟!

بله... ای مؤمن... نعمتی که به ذهن خطور نمی‌کند... و به خیال در نمی‌آید.

حوریان آنجا هستند بر رودهای بهشت... بر خاک مشک و زعفران... میان درختان طلا و زیر شاخه‌ها... برای همسرانشان با بهترین صدا و زیباترین آهنگ آواز می‌خوانند...

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «زنان اهل بهشت برای شوهران خود با بهترین صوتی که هیچکس هرگز نشنیده آواز می‌خوانند، برخی از آنچه می‌خوانند این است: ما نیکان و خوب‌رویان و همسران مردمان کریم و بزرگوار هستیم... که با نور چشم‌شان نگاه می‌کنند و نیز پاره‌ای از آنچه می‌خوانند این است: ما جاودانه‌ایم پس نمی‌میریم، ما ایمن هستیم پس نمی‌ترسیم، ما همیشه می‌مانیم پس نخواهیم رفت» (صحیح الجامع ۱۵۶۱).

از انس رضی الله عنه نقل است که رسول خدا ﷺ فرمود: «حوریان در بهشت می‌خوانند و می‌گویند: ما حوریان زیبارویم که برای همسران و جفت‌هایی کریم و بزرگوار پنهان گشته‌ایم» (صحیح الجامع ۱۵۹۸).

روی زیبا... لحن نیکو... پنهان شده برای همسران کریم... جاودانگانی

که مرگ به آنها راه ندارد.. حوریانی در امن و امان؛ چون در جوار خداوند کریمند... همیشه، آنجا هستند و از سرای نعمت‌های جاودانی کوچ نمی‌کنند. همه این‌ها به خاطر توست... به خاطر تو ای مؤمن... تا نعمت‌ها و کرامت‌ها از آن تو شوند...

این همان آواز جاودانه در سرای جاودانگی است، آوازهای ناپاک و گناه آلود را رها کن... اگر خواستی که فردا از صدای حوریان بهره‌مند شوی... نزد پروردگار پاک... در باغ‌های بهشت...

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ ﴿۵۱﴾ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿۵۲﴾﴾

[القمر: ۵۴-۵۵].

«پرهیزگاران در باغ‌ها و نه‌رهایی خواهند بود، در منزلگاه صدق و حقیقت، نزد خداوند عزت و اقتدار».

ای مؤمن مشتاق... اینجاست... در سرای نعمت‌های جاودان.. منتظر رسیدن توست... منتظر لحظه دیدار... تا تو و او از نعمت تمام‌نشدنی و جمال فنا ناپذیر و حسن بی‌پایان بهره‌مند شوید... بله... تو و او به مرور زمان از لحاظ نور و جمال و حسن برتری می‌یابید... با من به رسول خدا ﷺ گوش کن که برای جان‌هایمان حدی می‌خواند و ما را به سوی آن نعمتی که اندیشه در آن حیران می‌شود و عقل‌ها مدهوش و متحیر می‌گردند تشویق می‌کند... او اکنون درباره دون پایه‌ترین بهشتیان سخن می‌گوید... و همچنین از کم‌جمال‌ترین حوریان...

سخن بسیار دراز است... و شگفتی برانگیز... ولی به اندازه‌ای از آن گوش کن تا لطف بزرگ خدا را نسبت به فرمانبرداران و دوست‌دارانش بدانی...

در رابطه با آخرین بهشتیانی که وارد بهشت می‌شوند، رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«شروع می‌کند به خرامیدن در بهشت، تا اینکه به مردم نزدیک می‌شود و قصری از مروارید برایش بنا می‌کنند، به سجده می‌افتد و به او می‌گویند: سرت را بالا بگیر، چه شده؟ می‌گوید: خدایم را دیدم. به او می‌گویند: این یکی از منزلگاه‌های توست!

فرمود: سپس مردی را می‌بیند، پس می‌خواهد برایش سجده کند. به او می‌گوید: دست نگه‌دار چه می‌کنی؟!

می‌گوید: فکر کردم تو یکی از فرشتگانی! می‌گوید: من فقط یکی از نگهبان‌ها و غلامانت هستم و زیر دست هزار قهرمان مثل تو!

فرمود: سپس از جلوی او به راه می‌افتد تا اینکه قصر را برایش باز کند. گفت: این از یک مروارید تو خالی است که سایه‌بان‌ها، درها، قفل‌ها و کلیدهایش نیز از مروارید است. در ابتدا یک گوهر سبز که درونش قرمز است قرار دارد با هفتاد در، هر در به یک گوهر سبز درون راه دارد و هر گوهر به گوهری دیگر با رنگی دیگر منجر می‌شود. در هر گوهری تخت‌ها و همسران و ندیمان هستند. کمترین آنها یک حوری است که هفتاد حله نو بر تن دارد، استخوان ساقش هم از پشت آن حله‌ها پیداست. هردو آینه‌ی یکدیگرند. اگر مرد از او روی گرداند، زن هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود، خواهد شد و اگر زن از او روی گرداند، مرد هفتاد بار بیشتر از آنچه در چشم او بود خواهد شد. و به او می‌گوید: به خدا در چشم هفتاد برابر بیشتر شدی و او نیز می‌گوید: به خدا تو نیز در چشم هفتاد برابر بیشتر شدی» « صحیح الترغیب و الترهیب شماره ۳۷۰۴ ».

تو و او... در یک چشم به هم‌زدن از لحاظ حسن و جمال بارها بیشتر می‌شوید... نعمتی که به ذهن‌خاطر نکند... و شوق و آرزوی خود را به خدا ابراز می‌داریم...

از این حور... و امثال او... در سرای جاویدان متنعم خواهی شد... از یک

حوری به حوری دیگر... از یک بستر به بستر دیگر... از یک لذت به لذت دیگر... نه خسته می‌شوی... نه ملول... و نه دل‌تنگ... تا اینکه به صد دختر باکره یا بیشتر در یک روز دست پیدا می‌کنی.

از انس رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به مومن در بهشت فلان اندازه توان مقاربت داده می‌شود. عرض شد: یا رسول الله! طاقت دارد؟ فرمود: توان صد مرد به او داده می‌شود» (صحیح الجامع ۷۱۰۶).

لذتی توصیف‌نشده... کسانی از مؤمنان، از حوریان بهشتی لذت کاملتری می‌برند که در این دنیا پاکیزه‌تر و خوددارتر نسبت به محرّمات باشند.

بله! ای مسلمان! هرکه لذت حرام اینجا را به خاطر خدا ترک کند، در آنجا به طور کامل این لذات را دریافت می‌کند... آنجا ای مسلمان! در سرای نعمت جاودانی! ﴿وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾ [المطففين: ۲۶] «و مشتاقان به این نعمت باید به شوق و رغبت بکوشند».

ای مومن.. آیا دلت برای او تنگ شده؟

او آنجاست... دم در بهشت... چشم به راه توست... سراغت را می‌گیرد... دلش برایت تنگ شده... نسبت به تو تعصب دارد؛ بله او نسبت به تو تعصب دارد... گوش کن ای مشتاق...

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هیچ زنی در دنیا همسرش را آزار نمی‌دهد جز اینکه زن حوری او می‌گوید: خدا مرگت دهد! آزارش مده! او صرفاً به تو پناه آورده و همین روزها تو را به سوی ما ترک خواهد کرد» (صحیح الجامع ۷۰۶۹).

آیا چنانکه دل او برایت می‌تپد تو نیز برای او دل‌تنگی؟

آیا آنگونه که او مشتاق توست تو هم مشتاق او بی؟

یا تو ای بیچاره... به جای حوریان، مفتون زنان عریان... در مجلات و

کانال‌های ماهواره‌ای و سواحل و پارک‌ها شده‌ای؟... و از خدا و سرای آخرت غافل گشته‌ای... و به معامله زیان‌آور برای خود راضی شده‌ای؟!
به تو گفتم اگر گوش شنوا می‌داشتی... و تو را خواندم اگر به حق باز می‌گشتی...

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ ۖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ ﴿٤١﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ﴿٤٢﴾﴾ [النازعات: ۴۰-۴۱] «ولی کسی که از مقام پروردگارش خوف داشته باشد و نفسش را از هوی و هوس بازدارد، بهشت جایگاه اوست».
از ذکر آواز و غزل پرهیز و سخن حق را بگو و از شخص بذله‌گو کناره بگیر.

این کار را به ایام کودکی واگذار که این دوران مانند ستاره‌ای افول کرده است.

تقوای خدا را پیشه کن که تقوای خدا به قلب کسی نزدیک نشود جز اینکه موجب وصال شود.

آن کسی که چند قدم به جلو می‌رود و پیشرفت می‌کند قهرمان نیست، بلکه قهرمان کسی است که تقوای خدا را دارد.

(۳)

احادیثی که در این خصوص اثبات‌کننده نیستند

(احادیث صحیح‌ه از احادیث سقیمه جدا هستند)

میان مردم و بر زبان برخی واعظان و سخنرانان، احادیثی از حوریان رایج است که از سند صحیح توسط پیامبر ﷺ نقل نشده‌اند. و یا ضعیفند یا جعلی. در اینجا چنین دیدم که نسبت به این احادیث روشنگری کنم و از آنها هشدار دهم تا به رسول خدا ﷺ چیزی نیندیم که نفرموده و اینکه احادیث صحیح ما را کفایت می‌کنند و در روز نیازی به چراغ نیست. به خاطر کمبود مجال به مشهورترین این احادیث به اشاره‌ای اندک بسنده می‌کنم.

نخست: حدیث حوریان از زعفران آفریده شده‌اند.

حدیث ضعیفی است که آلبانی ضعف آن را در ضعیف الجامع به اثبات رسانده است: ذیل شماره ۲۸۰۲.

دوم: حدیث حوریان از سایه فرشتگان آفریده شده‌اند.

نیز ضعیف است و در ضعیف الجامع ذیل شماره ۲۸۰۴ آمده است.

سوم: حدیث مسجد بسازید و زباله آن را بیرون بیاورید... و بیرون آوردن زباله از مساجد، مهریه حوری است.

حدیث ضعیفی است که در کتاب ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۵۳ آمده است.

چهارم: حدیث جاروکردن مساجد، مهریه حوریان است.

یک حدیث جعلی و دروغین است که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده و در

ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۴۲۸۰ آمده است.

پنجم: حدیث مشتهای خرما برای بیچارگان، مهریه حوریان است. یک حدیث جعلی است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۴۰۷۱ آمده است.

ششم: حدیث قرآن، هزار هزار حرف و بیست و هفت هزار حرف است. هرکه آن را با شکیبایی و رضایت تلاوت کند، بابت هر حرف آن یک حوری از آن او خواهد شد.

یک حدیث جعلی و دروغین است که در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۴۱۳۳ آمده است.

هفتم: حدیث هیچکس را خداوند وارد بهشت نمی کند مگر آنکه او را به ازدواج هفتاد و دو زن درآورد، دو حوری و هفتاد تن از میراث اهل جهنم، همه این زنان، فرج‌های شیرین و لذت بخشی دارند و مرد نیز آلتی دارد که خم نمی شود!

بسیار ضعیف است و در ضعیف الجامع الصغیر ذیل شماره ۵۱۴۳ آمده است.

هشتم: حدیث: سه چیز است که هرکه با ایمان آنها را انجام دهد، از هر در بهشت که بخواهد می تواند وارد شود و هر حوری ای را که بخواهد می تواند نصیب برد: کسی که قاتلش را ببخشد، دین خود را پنهانی ادا کند، و در پس هر نماز واجب ده بار سوره اخلاص بخواند.

این حدیث بسیار ضعیفی است که از قول پیامبر ﷺ نمی باشد و ذیل شماره ۲۵۴۱ و همچنین شماره ۲۵۴۹ از کتاب ضعیف الجامع الصغیر آمده است.

در این احادیث بر حکم علامه آل‌بانی تکیه داشتیم که خداوند او را مشمول رحمت واسعه خود گرداند و به همه امت اسلام، عوض خیری در

عدم حضورش بدهد و همگی ما را در بهشت برین خود گرد هم آورد.

(۴)

بزرگترین مهریه ... برای زیباترین عروس

در طلب بزرگی‌ها از جانمان می‌گذریم و هرکه از دختر زیبا خواستگاری کند مهریه او برایش گران نیست.

اعمال صالح... مهریه حوریان

بزرگترین مهریه... و صادقانه‌ترین صدیقی که مومن می‌پردازد تا زیباترین حوریه در سرای سرور و بهجت نصیبش گردد.. همانا جان‌دادن در راه خدا، ریختن خون جهت یاری دین... و طلب رحمت از مهربان‌ترین مهربانان است.

به همین خاطر شهید در راه خدا، خوشبخت‌ترین مردم... و در بهشت جاویدان برخوردارترین آنها از حوریان است.

از عباده بن صامت رضی الله عنه نقل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شهید نزد خدا هفت ویژگی دارد: اینکه خدا او را در هنگام اولین جهش خون از بدنش بیامرزد، جایگاه خود را در بهشت ببیند، به لباس ایمن آراسته شود، از عذاب قبر در امان بماند، از فرع اکبر ایمن باشد، بر سرش تاج وقار و بزرگی بنهند که یک یاقوت از آن تاج برتر از دنیا و تمام آنچه در آن است و با هفتاد و دو زن از حوریان ازدواج کند و شفاعت او در هفتاد نفر از خویشانش پذیرفته شود» (صحیح الترغیب و الترهیب ۱۳۷۴).

نگاه کن بنده خدا!... به کرامت شهید نزد پروردگارش نگاه کن! گواریش باد!... آن هنگامیکه از این همه حوری در بهشت متنعم می‌گردد... بلکه... گواریش باد!.. آن هنگامیکه میان او و آن حوریان اولین دیدار صورت

می‌گیرد... آن زمانیکه حوری نزد او می‌آید... تا روحش به آسمان پر بکشد... و او هنوز در میدان جنگ آغشته به خون افتاده است...

مردی سیه چرده نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! من مردی سیه چرده، بدبو و زشت رو هستم اموالی هم ندارم، اگر با اینان بجنگم تا کشته شوم کجا خواهم بود؟ فرمود: در بهشت.

او نیز جنگید تا کشته شد. پیامبر ﷺ نزد او آمد و فرمود: خدا رویت را سفید، بویت را خوش و اموات را فراوان گرداند.

سپس فرمود: همسر او را که از حوریان بود دیدم که با لباس پشمی وی گلاویز شده بود تا میان جبه‌اش برود (صحیح الترغیب و الترهیب (۱۳۸۱).
به به! چقدر دیدار، زیباست!... بدا به حال کسانی که نشسته‌اند.

از پسر عمرؓ نقل است که پیامبر ﷺ در میان صحابه‌ای بود که قصد شرکت در جنگ را داشتند. از کنار یک اعرابی عبور کرد. اعرابی گوشه چادر را بالا زد و گفت: که هستید؟ گفتند: رسول خدا ﷺ و یارانش قصد جنگ دارند... اعرابی نیز به سراغ یکی از شتران جوان خود رفت و آن را به بند کشید و با آنان به راه افتاد. او شتر خود را به رسول خدا ﷺ نزدیک می‌کرد و صحابهؓ شتر را از حضرت دور می‌کردند، رسول خدا ﷺ فرمود: این اعرابی را رها کنید که قسم به آن که جانم در دست اوست، او از پادشاهان بهشت است...

گفت: با دشمن روبرو شدند و او به شهادت رسید. وقتی پیامبر ﷺ از این ماجرا با خبر شد، آمد و با خوشحالی بالای سرش نشست و در حالی که می‌خندید، از او روی برگرداند!

گفتیم: یا رسول الله! تو را خوشحال دیدیم و می‌خندیدی، یک دفعه از او روی گرداندی؟

فرمود: خوشحالی ام از آن رو بود که کرامت روحش را نزد خدای عز وجل دیدم و رویگردانی من از او به این خاطر بود که همسرِ حوری وی را اکنون بالای سرش دیدم (صحیح الترغیب و الترهیب ۱۳۸۲).

ای شهید... ای پاکِ خون!

مژده بده روزی را که در آسمان، عید جان برپا شود.

خواب خوشی داشته باشی ای زینت مردان!

خون پاک تو شن‌ها را عطر آگین می‌کند.

حوریان و همچنین نور و فرشتگان در انتظار تواند.

پس در بهترین سرا خوش باش و از نعمت‌ها بهره‌مند شو.

(۵)

از داستان‌های عاشقان حوریان

پنج انگشت:

اگر مردان با همه چیز بازی می‌کنند، می‌بینی که عشق، مردان را به بازی خواهد گرفت.

برخی از مرزبانان اسکندریه گفتند:

مردی از مغرب بر ما وارد شد و با ما به مرزبانی مشغول گشت. با ما معاشرت داشت ولی دستش را اصلاً به ما نشان نمی‌داد و همچنان تأکید داشت که آن را مخفی نگه‌دارد. و شاید تنها سر انگشتان خود را به ما نشان داد. با او غذا می‌خوردیم که به دلمان افتاد که او نقص و عیبی دارد. همچنان انتظار دیدن دستش را داشتیم تا اینکه یک روز دستش برایمان ظاهر شد و در ساعدش یک سفیدی مانند اثر انگشت دیدیم و فکر کردیم که به خاطر بیماری پیسی است!

وقتی زمان غذاخوردن آمد در اینکه با او غذا بخوریم تأخیر کردیم. دوستش به ما گفت: چرا دیر کردید؟ ما هم درباره آن سفیدی ساعدش با او سخن گفتیم. او گفت: این پیسی نیست! وقتی با او تنها شدید داستانش را از خود او پرسید. تو را به خدا بر او سخت بگیرد تا گفته‌اش را از شما پنهان نکند زیرا خیلی شگفت‌آور است!

راوی گفت: وقتی با او خلوت کردیم در حال خوشحالی، او را دیدیم. یکی از ما به او گفت: تو را به خدا قسم می‌دهیم که راز این سفیدی را که همچنان سعی در پنهان کردن آن داری برایمان بازگو کن...

وقتی این را شنید... حالش تغییر کرد... و نتوانست اشکش را کنترل کند... و گریه کرد... سپس بر خود فشار آورد و گفت: از مسأله بزرگی سؤال کردید. پس بشنوید: سرزمین من در مغرب به سرزمین فرنگیان نزدیک است و ما به سوی آنها می‌رفتیم. به آنها حمله می‌کردیم و آنها نیز بر ما حمله می‌بردند. یک بار بیست مرد قصد سرزمین دشمن را کردیم تا غنیمتی از آن ببریم. و عادت داشتیم که در شب سفر کنیم و در روز مخفی شویم. وقتی به میان سرزمین خود و سرزمین دشمن رسیدیم، روشنایی روز پدیدار شده بود، پس به غاری در کوه پناه بردیم تا در آن پنهان شویم. وقتی خواستیم وارد غار بشویم صدایی شنیدیم، ناگهان کافری از داخل آن خارج شد. و وقتی ما را دید برگشت. و دوستانش نیز با او از غار بیرون آمدند. آنها صد مرد کافر بودند و کارشان مانند کار ما بود. از سرزمین خود خارج شده بودند تا سرزمین ما را غارت کنند. و وقتی روز شد به آن غار پناه بردند. هنگامیکه چشم در چشم شدیم چاره‌ای جز جنگیدم نداشتیم... با آنها به شدت جنگیدیم... تحمل می‌کردیم و از آنها آسیب می‌دیدیم... سپس باهم متحد شدند و عرصه را بر ما تنگ کردند... تا اینکه از بیست نفر جز من نماند. بدنم زخم‌های زیادی برداشته بود که با صورت در میان کشته‌شدگان افتادم.

بعد از آن وقتی گمان کردند از ما هیچکس باقی نمانده، راهی شدند... من با آن حال روی زمین افتاده بودم که زنانی از آسمان نازل شدند... به زیبایی آنها هرگز ندیده بودم... هریک از آنها بر هریک از دوستانم فرود می‌آمد و دستش را می‌گرفت و می‌گفت: این سهم من است. آنگونه دستش را می‌گرفت که انگار با او برخورد خواست... و به همین ترتیب... تا اینکه یکی از آنها نزد من آمد و گفت: این سهم من است... و دستم را گرفت... وقتی در دستم جانی احساس کرد... با عصبانیت دستم را رها کرد و گفت:

همین الآن؟! سپس رفت و مرا تنها گذاشت!
 راوی گفت: بعد از آن تحقیق به عمل آمد که اثر دست و پنج انگشت آن
 زن، بر ساعدش است که از سفیدی شیر سفیدتر بود!
 جان من از تو و در روح وصال توست و صبرکردن من هم از زمره
 محالات است.

چگونه برای وصال صبر کنم؟ یکی تشنه آب زلال چه صبری می‌تواند
 داشته باشد؟
 اگر مردان با همه چیز بازی می‌کنند، می‌بینی که عشق، مردان را به
 بازی می‌گیرد.

ای محروم! چه چیزی را از دست داده‌ای؟

قاسم بن عثمان خزاعی گفت: در طواف خانه خدا مردی را دیدم که از
 حالش خوشم آمد. به او نزدیک شدم و دیدم که فقط در دعایش چنین
 می‌گوید:

خدایا حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد... خدایا
 حاجت نیازمندان را روا کردی ولی حاجت من روا نشد.
 به او گفتم: چرا به دعایت چیزی اضافه نمی‌کنی؟

گفت: به تو چیزی خواهم گفت شاید خدا به وسیله آن تو را سود برساند.
 هفت دوست از کشورهای مختلف بودیم و به سرزمین رومیان حمله کردیم.
 همگی اسیر شدیم. برخی از رومیان ما را به مکانی بردند تا گردن‌دمان را
 بزنند... ما در آن وضعیت بودیم.. که من به آسمان نگاه کردم... و ناگهان
 دیدم که هفت در باز است... دم هر در، کنیزی از حوریان بود... و با هر
 حوری یک تشت و دستمال! یکی از ما را گرفتند... و گردنش را زدند... دیدم
 یکی از آن حوریان به سوی او فرود آمد... و خونش را با دستمال پاک کرد...

سپس بازگشت و یک در بسته شد. و به همین ترتیب... تا اینکه گردن ۶ تن از ما گردن زده شد... و من ماندم... به آسمان نگاه کردم... و دیدم که فقط یک در و یک کنیز مانده.. پیش آمدند تا گردنم را بزنند.. که یکی از رومیان مرا به بردگی خواست.. و مرا به او دادند... به من عفو خورد... شنیدم که آن کنیز می گفت:

چه چیزی را از دست دادی ای محروم! در را بست در حالیکه من به او نگاه می کردم... تا الآن بر آنچه از دست داده ام افسوس می خورم تا وقتی که به دیدارش بروم!

بدنم با من است ولی روحم نه، بدنم در غربت است و روحم در جایی دیگر.

مردم از اینکه من بدنی دارم که روح در آن نیست درشگفتند در حالیکه من روحی دارم که بدن ندارد.

با مردم هستم نه برای انس و الفت با آنان، ولی نه خانواده ام را یافته ام و نه وطنم را.

چه اشتیاقی دارد قلب من برای بهشت! و چقدر آفت و سختی در راه وصال است.

ای قایق شکیبایی، هوسها طوفانی گشته اند. مرا ببر... و در ظلمت این فتنه ها مرا نیفکن.

دوست ندارم برگردم

ابو الولید بن هشام بن یحیی کنانی گفت: به سرزمین رومیان حمله بردیم. و به نوبت خدمات و نگهبانی را بر عهده می گرفتیم. مردی با ما بود به نام سعید بن حارث که بهره ای از عبادت و بندگی به او داده شده بود، همیشه روزه داشت، یا به نماز ایستاده بود یا ذکر خدا را می گفت و یا قرآن

می خواند. او را به خاطر زحمت زیادش در عبادت ملامت می کردم و به او می گفتم: بر خودت سخت نگیر!.. او هم می گفت: ای ابو الولید! این نفس ها به شماره می افتند و عمر به پایان می رسد و روزگار سپری می شود. حال آنکه ما انتظار مرگ را نمی کشیم...

ابوالولید گفت: یک روز سعید بن حارث در خیمه اش خوابید و من نگهبانی می دادم. صدای صحبت کردن در چادر شنیدم. وارد شدم... و دیدم که سعید در خواب حرف می زند و می خندد!... می گفت: دوست ندارم برگردم... دوست ندارم برگردم! سپس دست راستش را دراز کرد گویی می خواست چیزی را بردارد... بعد به آرامی آن را به سینه اش برد در حالیکه می خندید... سپس از خواب پرید و شروع به لرزیدن کرد... نزدش آمدم و او را به سینه ام نزدیک کردم. او به راست و چپ نگاه می کرد تا اینکه آرام شد... بعد از آن شروع به تهلیل و تکبیر و ستایش خدا کرد.

به او گفتم: چه شده سعید؟ موضوع چیست؟ و حالی را که در خواب داشت برایش باز گفتم... گفت: ای ابوالولید! تو را به خدا تا زنده ام رازی را که به تو می گویم با کسی مگو... به او قول دادم که تا زنده است سخنش را با کسی در میان نگذارم... به من گفت: ای ابو الولید!... در این خواب دیدم که قیامت برپا شده و بندگان از قبرهای خود بیرون آمده اند... و دیدگان نشان خیره بود... سپس دو مرد نزد آمدند که به زیبایی و کمال آنها هرگز ندیده بودم... به من گفتند: ای سعید بن حارث مژده بده... خدا گناہانت را آمرزیده و از تلاشت سپاسگزاری کرده و اعمالت را مورد قبول قرار داده است... با ما بیا تا به تو نشان دهیم که خدا چه نعمت های جاویدان... و رضوان بزرگی برایت فراهم کرده است.

سعید گفت: با اسب مانند رعد و برق همراهشان به راه افتادم تا اینکه به قصر بزرگی رسیدیم که چشم به اول و آخر و بلندی آن نمی رسید... همچون

نوری می درخشید...

قصر برایمان گشوده شد و حوریان زیبارویی در آن دیدم که به وصف درنمی آمدند... و می گفتند: این ولی خداست... حبیب خدا آمد... سلام به ولی خدا!

گفت: به راه افتادیم تا به نشیمن گاههایی رسیدیم که تخت‌هایی از طلا داشت و تاجی از جواهر بر آنها بود. بر سر هر تخت کنیز زیبارویی بود که نمی‌توانم توصیفش کنم... در میان آنها حوری بلندقامتی بود... که دیده از حسن و جمالش خیره می‌ماند... کنیزان به سویم روان شدند و به گرمی از من استقبال کردند، آنگونه که خانواده فرد غایب در هنگام ملاقات وی می‌کنند... سپس مرا بردند و در کنار آن حوری نشاندهند و گفتند: این همسر توست و یکی دیگر مانند او را در کنارش داری!

سعید گفت: به او گفتم: من کجا هستم؟

گفت: در بهشت برین.

گفتم: تو که هستی؟

گفت: من همسر جاودانی تو ام.

گفتم: پس دیگری کجاست؟

گفت: در قصر دیگر.

گفتم: پس من امشب با تو هستم... و فردا نزد او می‌روم... دستم را به سوی دراز کردم... او نیز دستم را به نرمی به سوی سینه‌ام بازگرداند و گفت: امروز نه... تو به دنیا باز می‌گردی...

گفتم: دوست ندارم برگردم... دوست ندارم برگردم!

گفت: باید برگردی، سه بار اینجا اقامت خواهی داشت... و بار سوم آن

شاء الله نزد ما افطار می‌کنی...

سپس برخاست و مرا تنها گذاشت.. من هم با بهت و حیرت با برخاستن

او بلند شدم.

ابوالولید گفت: روز اول پس از این خواب... سعید بن حارث برمی خیزد... غسل می کند... بوی خوش استعمال می کند... و روزه می گیرد... سپس تا شب با دشمن جنگ می جنگند... و مردم از جانفشانی او شگفت زده می شوند... و در روز دوم همان کارهای روز قبل را انجام داد... تا اینکه روز سوم رسید... برخاست، غسل کرد، خود را معطر نمود و روزه گرفت... سپس شروع به جنگیدن کرد... مانند شجاع ترین مردان... تا آنکه خورشید نزدیک بود غروب کند... یکی از دشمنان تیری به گلویش زد... و با صورت به زمین افتاد.

ابوالولید گفت: نزد او شتافتم و پیش دستی کردم و گفتم: سعید! خوشا به حالت! امشب با او افطار خواهی کرد. ای کاش با تو بودم! گفت: با چشمش به من اشاره کرد... و لب پایین خود را گاز می گرفت و می خندید... مرا یاد عهدی انداخت که با او در خصوص کتمان رازش بسته ام... بعد به آسمان نگاه کرد و لبخند زد و گفت: سپاس خدایی را که به ما وعده راست داد.

به خدا سخن دیگری نگفت تا آنکه شهید شد...

روحی که محبوب فرا خوانده بود به سویی شتافت در حالیکه از او اطاعت و تبعیت می کرد.
ای کسی که در محبت خود صادقی! محبوب هرگاه او را فرا بخواند، چنین می شود.

مهریه را قبول کرد و عروس را به خانه برد

آورده اند که در بصره زنان عابدی زندگی می کردند. از جمله آنها ام ابراهیم هاشمی بود. دشمن به یکی از مرزهای مسلمانان حمله کرد و مردم

برای جهاد داوطلب شدند.

عبد الواحد زید بصری در میان مردم برخاست و آنان را به جهاد تشویق و ترغیب کرد... ام ابراهیم هم در مجلس او حاضر بود... عبد الواحد سخنش را طول داد... سپس درباره بهشت، حوریان و آنچه در خصوص این حوریان گفته‌اند سخن گفت... و در وصف حوری سرود:

دختر زیبای با ناز و کرشمه، که هر آنچه یک توصیف‌گر بخواهد در او می‌یابد.

خدا او را به چهره‌ای آراسته که همه اوصاف زنان ملیح در او جمع شده است.

و خدا او را به چشمی زینت داده که سرمه‌اش ناز و کرشمه است.

و او را به گونه‌ای مزین کرده که مشک از آن می‌بارد.

گونه‌ای نرم و لطیف که از تازگی و شادابی فرشته و درخشندگی سرور، موج می‌زند.

مردم ابیات را شنیدند... و به حوریان اشتیاق پیدا کردند... مجلس شلوغ شد... ام ابراهیم از میان مردم برخاست و به عبد الواحد گفت: ای ابو عبید! مگر پسر ابراهیم را نمی‌شناسی که رؤسای بصریان او را برای دخترانشان خواستگاری می‌کنند. و من او را بر ایشان دریغ می‌دارم. به خدا، این کنیز مرا خوش آمده و از اینکه عروس فرزندم باشد خشنودم... پس آنچه از حسن و جمالش گفتمی تکرار کن...

عبد الواحد به توصیف او پرداخت و مردم را تحریک و تشویق کرد... ام ابراهیم از جا جست و گفت: ابو عبید! به خدا این کنیز مرا خوش آمده و من دوست دارم او را به همسری پسرم درآوردم، آیا تو می‌توانی پسرم را به شوهری او درآوری و مهریه ده هزار دیناری او را از من بستانی؟ او هم با تو به این جنگ برود تا شاید خدا شهادت را روزی‌اش کند و من و پدرش را در

روز قیامت شفاعت نماید؟

عبد الواحد گفت: اگر چنین کنم تو، فرزندت و پدرش به رستگاری بزرگی دست خواهید یافت.. پس ام ابراهیم برخاست و فرزندش را صدا زد: ابراهیم! پسر از میان مردم برخاست و گفت: بفرمایید مادر! گفت: پسرم! آیا راضی هستی این کنیز زوجه تو باشد و جانت را در راه خدا داده، گناهان را ترک نمایی؟

پسر گفت: آری به خدا مادر... کاملاً راضی هستم. مادر گفت: خدایا من تو را گواه می‌گیرم که فرزندم را با دادن جان در راه خدا و ترک گناهانش به همسری این کنیز درآوردم... پس ای مهربان‌ترین مهربانان از من بپذیر. سپس رفت و ده هزار دینار آورد و گفت: ابو عبید! این مهریه کنیز است. خود و جنگجویان راه خدا را با آن تجهیز کن.

زن رفت و اسب خوب و سلاحی برای فرزندش خرید و وقتی عبد الواحد برای جنگ روانه شد، ابراهیم هم به همراه او رفت. قاریان نیز تلاوت می‌کردند: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ الْجَنَّةَ﴾ [التوبة: ۱۱۱] «خداوند، جان و مال مؤمنان را خریده تا بهشت نصیب آنان کند».

سپس ام ابراهیم در مقابل فرزندش ایستاد تا آخرین خداحافظی را با او داشته باشد... وی به پسرش کفن و حنوط داد... و به او گفت: پسرم! هرگاه خواستی با دشمن روبرو شوی با این کفن خود را کفن کن و با دیگری حنوط نما، مبادا خدا تو را در راهش مقصر ببیند... سپس او را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت: پسرم! خدا من و تو را به هم نرساند مگر در پیشگاه خود در عرصه قیامت!

عبد الواحد گفت: وقتی به سرزمین دشمن رسیدیم و مردم برای جنگ حاضر شدند ابراهیم پیشاپیش مردم به جنگ ایستاد.. او به شدت جنگید...

و افراد زیادی از دشمن را به هلاکت رساند... سپس بر او گرد آمدند و او را شهید کردند.

وقتی قصد بازگشت به بصره را نمودم به دوستانم گفتم: شما به ام ابراهیم خبر ندهید تا من این خبر را به او بدهم و به خوبی به او تسلیت بگویم تا بی‌تابی نکند و اجرش ضایع نگردد... گفت: هنگامیکه وارد بصره شدیم مردم به دیدارمان آمدند. ام ابراهیم هم با آنها بود وقتی مرا دید گفت: ابو عبید! آیا پیشکش قبول شد تا خوشحالی کنم؟ یا آن را بازگرداند تا عزا بگیرم؟

به او گفتم: به خدا پیشکش قبول شد و ابراهیم اکنون با شهداء ان‌شاءالله زنده است. زن سجده شکر به جا آورد و گفت: سپاس خدایی را که ناامیدم نکرد و قربانی‌ام را از من پذیرفت... سپس رفت.

فردا وقتی به مسجد آمد گفت: سلام ابو عبید! مزده! مزده!

به او گفتم: خوش خبر باشی!

گفت: دیشب پسرم ابراهیم را در باغی زیبا دیدم که گنبدی سبز بر بالای آن بود... او هم بر تختی از مروارید نشسته و تاج بر سرش بود... و به من می‌گفت:

مادر!... مزده بده! مهریه قبول شد... عروس به خانه آمد...

برادر مسلمان!

من به مرقه‌هانی که در نعمت و قصر و کاروان‌های با شکوه به سر می‌برند حسادت نبردم.

رنج من این است که در کارنامه‌ام عملی نمی‌بینم تا به عنوان مهریه به حوریان هدیه کنم.

برادر... این مادر، پسرش را به عنوان مهریه‌ی حوریان تقدیم کرد.

و من... و تو... مهریه کجاست؟ کجاست آن عملی که با آن به این نعمت

می‌رسیم؟ کجاست عمل صالح؟ کجاست توبه؟ کجاست روی آوردن به سوی خدا؟

برادر مسلمان!

هیچ آرزویی بدون عمل محقق نمی‌شود... و به نعمت‌ها با تن‌پروری نمی‌توان دست پیدا کرد... هرکس سعادت جاودانه را بخواهد باید بر آستانه بندگی زانو بزند... و هرکس شرافت و رهایی روز قیامت را بخواهد... باید راه استقامت پیش گیرد.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٣٣﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٣٤﴾﴾ [یونس: ۶۲-۶۴].

«آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آورده و پرهیزگاری ورزیده‌اند. در زندگی دنیا و در آخرت، مژده برای آنان است. وعده‌های خدا را تبدیلی نیست، این همان کامیابی بزرگ است.»

برخی صالحان در خواب دیدند که او وارد بهشت شد و منزلگاه‌ها و همسران حوری‌اش را بر او عرضه کردند... و هنگامی که قصد خروج داشت همسرانش به او آویزان شدند و گفتند: تو را به خدا اعمالت را شایسته کن زیرا هرچه اعمالت نیکوتر باشد ما نیز زیباتر خواهیم شد.

خدایا اعمالمان را صالح و شایسته بگردان... و آرزوهایمان را برآورده ساز... و ما را عاقبت به خیر به فرما...

خدایا، ما از تو نعمتی تمام‌نشدنی و نور چشمی پایان‌ناپذیر می‌خواهیم. و از تو رضای به قضا و قدر را طلب می‌کنیم. از تو می‌خواهیم که زندگی پس از مرگ را نصیب‌مان کنی و ما را از لذت نگاه به رویت و شوق دیدارت

بهره‌مند سازی. بدون آنکه هیچ سختی زیان‌آور و فتنه‌گمراه‌کننده‌ای دچارمان شود... خدایا ما را به زیور ایمان بیارا و ما را هدایت گرانی هدایت شده قرار ده.

خدایا، از تو حاجتی طلب می‌کنم... که برآورده‌اش نکردی... و از آن نومید نشده‌ام... چرا که تو نزدیک منی و اجابت می‌کنی... پس خدایا آن را بر من آسان نما.. و با لطف خودت نصیبم بفرما... بار خدایا بنده‌ای را که بگوید: آمین، مشمول رحمتت قرار بده. سپاس از آن پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر خاتم پیامبران حضرت محمد ﷺ و بر همه خاندان و یارن او باد!

خداوندا منزهی تو، تو را می‌ستاییم. گواهی می‌دهم که معبودی جز تو نیست، از تو آموزش می‌طلبم و به سویت بازگشت می‌کنم.